

شهيد محمد جمالی



ازتباير علی
سمايه جامع سرداران و دوازدهم استان بوشهر

نام پدر	حاجی
تاریخ تولد	۱۳۴۰/۱۱/۱۵
محل تولد	بوشهر – تنگستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۲/۱۲
محل شهادت	دارخوئین
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	کادرزمینی ارتش
شغل	کادرزمینی ارتش
تحصیلات	دیپلم
مدفن	محموداحمدی

زندگینامه

زندگینامه شهید

محمد در خانواده‌ای متدین و ساده به دنیا آمد. او اولین فرزند پسر و دومین فرزند خانواده بود. پدر محمد راننده کامیون و مینی بوس بود. محمد در کودکی در مکتب خانه ملاحیدر که در روستا به صورت سنتی قرآن تعلیم می‌داد، قرآن را آموخت و تحصیلات ابتدایی خود را در مدرسه مالک اشتر روستای حیدری گذراند. در راه مدرسه تا منزل که فاصله ای حدود ۲ کیلومتر بود. اکثر اوقات قبل از رسیدن به خانه، دور حلقه بچه‌ها را می‌نشاند و تکالیف مدرسه را انجام می‌داد. پس از تحصیل دوره ابتدایی وارد مدرسه راهنمایی (انوشیروان) در اهرم شد و گاهی اوقات در منزل اجاره‌ای که گرفته بودند در اهرم می‌ماند. دوره دبیرستان در هنرستان فنی بوشهر وارد رشته راه و ساختمان شد. دوره دیپلم خود را با موفقیت در رشته راه و ساختمان در هنرستان حاج جاسم بوشهر گذرانده و به خدمت مقدس سربازی مشرف شد. چهره زیبا و قد رعنا و زبانزد خاص و عام بود. اخلاق نیکو و رفتار شایسته او به حدی بود که برای همه قابل تحسین و تعریف و تمجید بود. محمد ۳ ماه در کرمان دوره آموزشی را به اتمام رساند و پس از آن به صورت داوطلب در لشکر ۹۲ زرهی اهواز به منطقه جنگی اعزام شد. آن موقع فرماندهی لشکر را شهید سرهنگ مسعود منفرد نیاکی به عهده داشت وی نیز بعد از مدتی با کسب درجه سرتیپی پس از شهادت محمد در جزیره مجنون به شهادت رسید. محمد، زمانی که در جبهه بود چندین بار زخمی می‌شود که خانواده او به سختی متوجه می‌شدند که محمد مجروح شده است. محمد در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۶۱ در حالی که در تانک به طرف دشمن موضع گرفته بود مورد اصابت قرار گرفت و پیکر پاکش به همراه ۳ تن از هم‌زمانش در تانک سوخت تا موجب شفاعت پدر و مادرش باشد.

حاجی جمالی پدر شهید محمد جمالی در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی در روستای چاه کوتاه در خانواده‌ای مذهبی و محروم جامعه به دنیا آمد. پدرش محمد جعفر به شغل کشاورزی مشغول بود. حاجی دوران نوجوانی خود را در کنار خانواده به کمک پدر و مادر خود در امر کشاورزی و در مواقعی به عنوان شاگرد راننده سپری کرد. سالهای پر مشقت گذشت. تا در سال ۱۳۳۳ از طریق ارتباطات فامیلی با خانم فرنگیس برادران آشنا شد. خانم برادران فرزند حسین ساکن روستای عربی از توابع شهرستان دشتی بود. خانم برادران در سال ۱۳۱۷ در خانواده‌ای مذهبی و محروم به دنیا آمده و در سن ۱۵ سالگی بود که با مشهدی حاجی آشنا شد. و تصمیم به ازدواج گرفت.

در سال ۱۳۳۲ با ازدواج شان تغییر سکونت داده و در روستای کناربابائی محموداحمدی سکنا گزیدند. حاصل ازدواج این خانواده ی مومن و زحمت کش ۷ فرزند بود (چهار دختر و سه

پسر) شهید محمد جمالی فرزند دوم خانواده بود که در سال ۱۳۶۱ به درجه ی رفیع شهادت نائل شد.

وصیت نامه

وصیت نامه سرباز اسلام شهید محمد جمالی

شهدا شمع محفل بشریتند (استاد شهید مرتضی مطهری)

سلام بر امام امت و خانواده شهدای جنگ تحمیلی «انا لله و انا الیه راجعون»

ما از خداییم وبه سوی او می‌رویم. چه گوار است مرگی را که در راه دین و میهن باشد. خانواده عزیزم سلام، از دور رویتان را می‌بوسم و چون به علت وظیفه شرعی نتوانستم به خدمتان برسم مرا می‌بخشید. هدف من جنگیدن در راه دینم و آب و خاکم و یاری کردن مسلمین به رهبری امام امت خمینی بت شکن است. اگر در این حمله شهادت نصیبم شد چه بهتر، جسد من اگر آوردند در قبرستان آبگرم اهرم به خاک بسپارید و اگر جسد آورده نشد باز هم ناراحت نباشید. چون در این جنگ تحمیلی مادران زیادی بودند که جسد فرزندان‌شان را ندیدند. شما هم مانند این خانواده‌ها صبور باشید. این بهترین افتخار برای من و شماست و از این زحمتهای که برای پرورش من کشیده اید باید طلب بخشایش نمایم. همین طور از دوستان و رفقا. دیدار بعدی من در فردای محشر می‌باشد والذین هاجروا فی سبیل الله ثم قتلوا ماتوا لیرزقهم الله رزقا و ان الله لهو خیر الرازقین

و آنان که در راه رضای خدا از وطن هجرت گزیده‌اند و در این راه کشته شدند و یا مرگشان فرا رسیده البته خدا رزق و روزی نیکویی نصیبشان می‌گرداند که همانا خداوند بهترین روزی دهندگان است.

خواهرم برادرم پدرم و مادرم! در مرگ من گریه و زاری نکنید بلکه لباس نو بپوشید و به فامیل‌ها شیرینی بدهید پدر و مادرم را دلداری دهید و همچنین خواهرانم و برادرانم. خدا حافظ.

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا در این جهان باشد

برای من مگری و مگوی دریغ دریغ به دام دیو درافتی دریغ آن باشد

جنازه‌ام چو بدیدی وداع داع مرا وصال ملاقات آن

جهان باشد

خاطرات

محمد از زبان خواهر

از همان کودکی مشخص بود پسر مظلوم و خاموش است. در خانه احترام به پدر و مادر را واجب‌ترین اصل می‌دانست. ما در خانواده چهار دختر و یک برادر (محمد) بودیم. محمد آنقدر دنبال درس بود، با اینکه در آن جا مدرسه‌ای هم در اطراف ما نبود، به خاطر درسی با پای پیاده به شهر اهرم که در ۵ کیلومتری ما بود می‌رفت. گاهی اوقات با دوچرخه‌ای که داشت به مدرسه می‌رفت. محمد دوره دبیرستان را در بوشهر درس می‌خواند و مدرک دیپلمش را در هنرستان فنی حرفه‌ای حاج جاسم در رشته راه و ساختمان گرفت. مادرم بعد از محمد دو پسر دیگر به دنیا آورد. محمد تا بود راهنمای این دو برادر بود و تا می‌توانست به دو برادر کوچکتر من درس اخلاق می‌داد و آنها را در مورد همه چیز نصیحت می‌کرد. او در منزل، با همه اعضای خانواده رفتاری کاملاً خوب داشت. محمد بعد از اینکه دیپلمش را گرفت به خدمت سربازی اعزام شد. او سه ماه اول آموزشی را در کرمان گذراند و بعد از آموزش وارد جبهه جنگ شد. بعد از اینکه به جبهه رفت شب و روز نبود که ما نگران حال و احوال او نباشیم. البته در جبهه که بود ما را از احوال خودش بی‌خبر نمی‌گذاشت، آن موقع من ازدواج کرده بودم و محمد نامه‌هایی برای من می‌فرستاد. گاهی هم در نامه‌هایش عکس‌هایی می‌گذاشت که با دوستانش در جبهه گرفته بود. پس از اینکه محمد به شهادت رسید یکی از دوستان صمیمی او بنام «حسین معصومی» که همسنگر محمد بود وصیت نامه او را آورد و به من تحویل داد. حسین می‌گفت که ای کاش بعد از محمد شهادت نصیب من هم بشود. حسین معصومی بعد از چهلیم محمد از ما خداحافظی کرد و رفت و همان موقع بود که شهید شد. شهادت حسین نیز مانند شهادت محمد ما را ناراحت و آزرده خاطر کرد. ما می‌گفتیم ای کاش که او زنده بود تا حداقل خاطرات محمد را برای ما تعریف کند.

عکس‌ها و وصیتنامه‌ای که به دست خط خود محمد بود تا حدود ۱۵ سال نزد من بود. وقتی که به آنها نگاه می‌کردم انگار که تازه نوشته شده بود. اما آن عکس‌ها و وصیتنامه را برای برپایی نمایشگاه شهدا^۱ از من گرفتند و دیگر به من پس ندادند. وقتی که یاد آن نامه‌ها و عکس‌ها می‌افتم نگران می‌شوم چون اینها همه خاطرات او را زنده می‌کرد. هرگاه اتفاقی برایش می‌افتاد، به ما چیزی نمی‌گفت چون می‌دانست ما نگرانش می‌شویم. یک روز از جبهه که برمی‌گشت پای او می‌لنگید، در حالی که چیزی برای ما نمی‌گفت و ما نفهمیدیم که ترکش به پای او خورده است. هنگام شهادت محمد من در خانه نبودم. آن موقع من به خاطر مریضی دخترم در بیمارستان نمازی شیراز بودم. آن موقع در خرمشهر سخت درگیری بود و من ترس و دلهره‌ای شدید برای محمد داشتم. در بیمارستان که بودم خانمی هم اتاقی من بود اغلب با او بودم. یک روز به من گفت که بیا برویم نبرد خرمشهر را که تازه آغاز شده در تلویزیون نگاه کنیم. تلویزیون تانکهای زیادی از نیروهای خودی و عراقی را سوخته‌اند نشان می‌دهد. من آن موقع بود که زدم زیر گریه و هنگامی که او فهمید برادر من هم در نبرد خرمشهر شرکت دارد و کارش هدایت تانک است، مرا دل‌داری داد. یک شب در بیمارستان خواب دیدم دو چشمان من گور شده است. هنگامی که بیدار شدم خواب به چشمانم نمی‌رفت. آن خانم نیز بیدار بود. فردای آن روز، در بیمارستان مجروح‌ها را که می‌آوردند من بالای سر یک یک آنها می‌رفتم. با خود می‌گفتم ای کاش که برادرم در این مجروح‌ها باشد. ترس و دلهره من بیشتر شد. ما از بیمارستان مرخص شدیم و به طرف خانه حرکت کردیم. وقتی که به خانه خواهرم (در بوشهر) رسیدم خواهرم را دیدم که نگران در حیاط نشسته بود. آن موقع بود که فهمیدم اتفاقی برای محمد افتاده است. از او پرسیدم چه اتفاقی افتاده؟ گفت: حسین معصومی (هم‌رمز و دوست محمد) گفته است که محمد زخمی شده است و مدام گریه می‌کرد. نقل از خواهر شهید محمد جمالی

شهید محمد جمالی از زبان دوستان

از خصوصیات بارز شهید محمد جمالی، کوچک نفسی او بود. تواضع او زبانزد بود، در بین هم سن و سالان و هم بازی ها، دوست داشتنی تر از همه بود. از خصوصیات دیگر او این بود که با افراد زود دوست می شد. مدت کمی بعد از هنرستان در نانوائی کار کرد و به خدمت سربازی اعزام شد برادر همزمی داشت به نام حسین معصومی که جاوید الاثر گشت باهم به مرخصی می آمدند آن روز ها یادم می آید علی رغم فضای آن روز ارتش، او بشدت از بنی صدر ناراحت بود. در آخرین مرخصی او چهره اش نورانی شده بود. علی رغم فضای سربازی و جوانی، یادم می آید ریش پریشی گذاشته بود قیافه ای تنومند داشت. لباس نظامی بر تن او برانده بود در اولین برخورد انسان احساس می کرد با فرمانده دلاوری روبروست. در عملیات تپه الله اکبر از دست فرماندهان نشان لیاقت گرفت. با هم در تیم فوتبال روستا (تیم دخانیات محمود احمدی) بازی می کردیم. او سراپا صفا بود و یک دنیا سادگی. در مراسم مذهبی همواره شرکت می کرد. به پدرش احترام فوق العاده ای می گذاشت. ۱

۱ - برادر بسیجی شما یزدان شناس

همان کودکی، من و بچه های روستا در گرمای تابستان به باغ نخل می رفتیم و بازی می کردیم. حدود ده سال داشتیم ما نماز بلد نبودیم و روزه نمی گرفتیم ولی محمد در آن گرمای تابستان روزه بود. ما بچه های روستا بعضی موقع دعوا می کردیم ولی او هیچوقت با کسی دعوا نمی کرد در نانوا با هم کار می کردیم. یک روز یکی از بچه ها هندوانه دزدیده بود. وقتی محمد این موضوع را فهمید. او آن شب هندوانه را نخورد و نان خالی خورد. محمد از بین ما به مدرسه راهنمایی رفته بود و برای ما زبان انگلیسی می خواند و ما به او می گفتیم که تو اگر خراب بخوانی ما که نمی دانیم و او می گفت که من درست می خوانم. بعد از ازدواج من وقتی به خانه ما آمد اگر من حتی یک تکه نان داشتم، آنرا می خورد و نمی گذاشت چیزی درست کنیم. گاهی که با بچه های روستا برای شنا به رودخانه می رفتیم. موقع نماز که می شد، محمد مشغول نماز خواندن می شد و به نماز اهمیت می داد. در آن زمان بنزین کوپنی بود و کمبود بنزین بود و ما می خواستیم با موتور سیکلت به جایی برویم. بنزین نداشتیم. محمد آمد و گفت: من بنزین اختراع کرده ام. وقتی آمد دیدم، سه عدد شیشه الکل آورده بود و به جای بنزین داخل موتور ریختم و زدیم بیرون. ۲

نقل از رمضان مرادی رزمنده هشت سال دفاع مقدس ۲۵/۶/۸۲

شهید محمد جمالی از جمله کسانی بود که اهالی محل احترام خاصی نسبت به ایشان قائل بودند. روزهای ماه مبارک رمضان را مرتب روزه می گرفت. و همیشه در محافل و مجالس مذهبی شرکت می کرد، اگر روزها و ساعت ها با ایشان نشست و برخاست می کردی خسته نمی شدی. در احوال پرسی و سلام علیک همیشه پیش قدم بودند. اگر چه ما کوچکتر از ایشان بودیم ولی ایشان همیشه جلوتر از ما سلام می کردند. یادم می آید تازه جنگ شروع شده بود و من به اتفاق ایشان و چند تن از دوستان دیگر در حیاط یکی از همسایگان گرد هم جمع شده بودیم و از قضا رادیو هم روشن بود. رادیو مارش حمله پخش می کرد. یادم نیست چه حمله ای بود و آن حمله تازه شروع شده بود و گوینده رادیو می گفت در فلان نقطه رزمندگان حمله کرده اند و اینقدر اسیر و اینقدر از خاک میهن اسلامی را آزاد کرده اند. محمد می گفت: به امید خدا رزمندگان در چند روز آینده تمام قسمتهای خاک میهن اسلامی را که بدست دشمن افتاده، آزاد می کنند. انشاءالله که تا آن موقع من در جبهه باشم و من دیگر تاب و تحمل اینجا را ندارم. او می گفت: باید هر چه زودتر بروم به سربازی و از آنجا به جبهه بروم تا شاید خدمت کوچکی برای اسلام و میهنم کرده باشیم. یک روز پشت حیاط خودمان ایستاده بودم و داشتم کتاب می خواندم و شهید محمد جمالی، از راه رسید. گفت: چه کتابی داری می خوانی؟ گفتم: کتاب شیمی است گفت: چه بحثی است. گفتم: اربیتال است. گفت این که چیزی نیست. می خواهی یک مثال در این مورد برایت بزنم. گفتم بفرما. گفت بالای سرت در آسمان نگاه کن. چه می بینی؟! گفتم: کبوتر. گفت: کبوتری که در وسط قرار گرفته و بقیه کبوترها اطراف آن پرواز می کنند مثالی از اربیتال است. ۳



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران